

گفته اند: «ادبیات آینه‌ای است که زندگی و شیوه معیشتی گذشتگان را می‌توان در آن دید». بارها، وقتی در کلاس درس، این تعریف را گفته‌ام، با انگشت اعتراض چند دانشجوی کنجکاو روبرو شده‌ام که: در مدایح عنصری، در ستایشهای فرخی، در گزافه‌های مجیر بیلقانی، چه تصویری از واقعیت زندگی مردم می‌بینیم؟

آیا برای این اعتراض بجا پاسخی هست؟ بلی، ادبیات آینه است... الا اینکه بسیاری از این آینه داران شاعر، شور و شعورشان را يك جا وقف فرو نشانیدن آتش شهرت طلبی و شهوت پرستی خویش کرده‌اند؛ بسیاری از این قلمداران آینه به دست فقط و فقط روی آینه را به سوی صاحبان قدرت گرفته‌اند؛ کاخها را بر کلبه‌ها برگزیده و فراز نشینهای نااهل را بر فرود نشینهای اهل ترجیح داده‌اند. اینها در عین برخورداری از قریحه شعر و موهبت شعور، دریغا که کج ذوق بوده‌اند بنابراین غالباً بدون اینکه حتی نیم نگاهی به متن جامعه بیندازند، از کنار توده مردم - آنجا که زندگی می‌جوشد - بی اعتنا گذشته‌اند. بدین سان بخش کلانی از ادبیات دیر سال ما را آثار این گونه شاعران با قریحه بی سلیقه - شاعران از مردم گسسته و به نامردمان پیوسته - شکل بخشیده؛ و این مایه غبن است.

اینک سؤال این است: با این گونه قصاید و دواوین و آثار چه باید کرد؟ دورشان ریخت؟ طعمه آتش شان ساخت؟

- بی تردید که نه. هر چند بوی ناخوش از برگ برگ، نه که از بیت بیت آنها بالا بزند و دماغ جان را بیازارد، نباید دورشان ریخت، بلکه باید آنها را همچون کالبدهای چرکین و بویناک روی تخت مردم شناسی تاریخی و جامعه شناسی دراز کرد و همان سان که کالبد شکافان می‌کنند، بیت بیت نه، که کلمه به کلمه خواند و تحلیل کرد. بدین ترتیب است که می‌توان تسلط حکومت‌های ناسالم را، جو خفقان را، فشار ستم را دریافت و تصویری عینی و زنده از گذشته و تاریخ باز کشید. چگونه؟

به این ستایش اغراق آمیز عنصری از محمود توجه کنیم:

کرام الکاتبینش گر ببینند

که بنویسند بهر روز داور

یکی گوید که مهدی گشت پیدا

یکی گوید «نبی الله» اکبر

با توجه به اینکه ستایش و به ویژه تملق، زائیده خودکامگی امرا و انحطاط اخلاقی است، دو بیت بالا اوج خودکامگی محمود

را از سوی، و انحطاط اخلاقی را از سوی دیگر به روشنی تصویر می‌کند؛ و کاش که تمام مسئله همین بود که امرا، بادکنک وار اوج گیرند و از برگزیدگی و ظلّ الهی بگذرند و به خدا گونگی برسند، اشاعه و ترویج خوی خاکساری و عبودیت در مردم، تالی فاسد این شیوه است و فاجعه نیز همین. اما مبلغان هم این فساد و هم آن انحراف، شاعران بودند که حکم بلندگویان دستگاه حکومتی را داشتند. این دسته از شاعران همواره يك وظیفه داشتند و بس: سامری وار در جسد ممدوح بدمند و او را به صدا در آورند؛ از فضیلتی به خردی گاه، کوهی بسازند و از هزاران عیب و زذیلت خلقی و خلقی وی چشم ببوشند، و در يك سخن: همه عیب ببینند و هنر بنمایند.

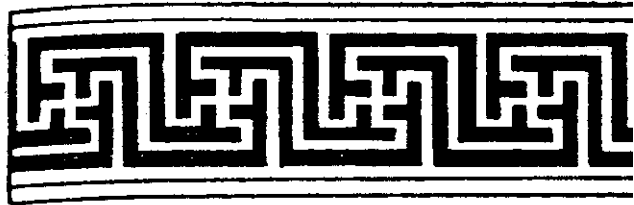
این ستایش را چه نامی توان داد:

امیر اگر زبیر کُشته سایه برفکند

ز فرّ سایه او کُشته باز یابد جان

این کلام چنان از شعبده و دروغ آکنده است که عناوینی نظیر اغراق و غلو، آن را بر نمی‌تابد، اینست که گفتم «خداگونگی»، و جای آن بود که می‌گفتم «خدایی»
گناه این بی راهی و بد زایی از چه و از کیست؟ باید به عقب برگشت.

شعر فارسی بعد از اسلام به صورت طبیعی ظهور کرد، یعنی نیاز عاطفی و طبیعی به شعر گفتن و عشق به ملیت و زبان مادری، شاعر را واداشت که درد دل خویش و حرف و نیاز همدلانش را به



سود و زیان این متون خوب و بد

دکتر رضا اترابی

شعر بسراید. توجهی به نمونه‌های - هر چند کم - این اشعار نشان از اصالت و بی تکلفی، و در عین حال هنری بودن اشعار دارد. اما اندک زمانی نگذشته بود که دستهای نامهربان ستایش طلبان، این نهال را از بستر طبیعی و منظر مردم برکنند و به عنوان شاخه‌های تزئینی به بزم شاهان برد، پس هوای مسموم دربار، رشد طبیعی نهال شعر را نادرست برآورد و گلها و میوه‌های این درخت، مصنوعی و فروشی و کاغذین گردید بدین جهت، از طرفی شعر برنخاسته از دل شاعر، ناگزیر در دل مردم ننشست، از سوی دیگر خود شاعر نیز در قفس زرین دربار محبوس گردید و پیوندش از خلق - الهام بخشان راستین هنرمند - بگسست. بنابراین طبیعی بود که شعر نشأت یافته از این گونه فضاها، خالی از صداقت و دور از اصالت باشد. البته این گمراهی، به یک، دو، سه تن شاعر محدود نبود. پول و مقام، شهرت و احترام، همواره از کاخ شاهان و حکمرانان به روی شاعران چشمک می‌زد و آنها را وسوسه می‌کرد، و کم بود شاعری که در مقابل این وسوسه، زمام اختیار از کف نهد. به همین دلیل بود فرخی که «طبعی به غایت نیکو داشت و شعر خوش گفتی و چنگ تری زدی» از خدمت دهقانی و زندگی ساده و مردمی‌اش، دل کند و «از صادر و وارد استخبار می‌کرد که در اطراف و اکناف، نشان مملوحي شوند تا روی بدو آرد»، آن وقت در بقچه‌اش به جای نان شیرمال، «حله‌ای تنیده زد دل بافته ز جان»^۱ پیچید و دربار ابوالمظفر چغانی را «که شاعران را صله و جایزه فاخر»^۲ همی داد در پیش گرفت، و پس از آنکه اسب و استر، ساخت و خیمه و برده، و جامه‌های پوشیدنی و گستردنی یافت، طبع افزون

خواهش، او را به دربار محمود کشاند و در اینجا کارش بدانجا رسید که «بیست غلام سیمین کمر از پس او بر نشستندی»^۳ بی دلیل نیست که دربار شاهان، موج می‌زد از شاعران پیر و جوان و خرد و کلان، هر کدام قصیده‌ای زیر بغل، صف بسته و به نوبت نشسته، برای خواندن مدیحه و گرفتن صله!

بدین ترتیب بود که شعر فارسی بعد از اسلام در فضایی آزاد تولد یافت، اما در دربارها رشد کرد، و بنابراین رنگ و بوی درباری یعنی ستایش ارباب زور و زر گرفت و به ناگزیر از توده مردم بیگانه ماند. در این میان اگر به جلوه‌هایی از شعر اصیل و مردمی بر می‌خوریم، از این شاعرانی است که یا به دربارها روی تنهاده، و یا از هوای عین آنجا بیرون جسته‌اند.

اما شاعر و ادیب که به دربار وابسته می‌شد، شعر و شعورش را درست در خدمت امیر به کار می‌برد و هنر فرمایشی می‌آفرید و می‌دانیم که «هنرمندی که می‌خواهد موافق دیدگاه بزرگان جامعه به جهان بنگرد ناچار است مانند آنان بیندیشد و جهان بینی آنان را نیز - هر چند منحنط - بپذیرد»^۴ بر این مناسبت که عنصرالمعالی از زبان قلم به شاعر سفارش می‌کند که: «بر او واجب بود که از طبع ممدوح آگاه باشد که او را چه خوش آید که تا تو آن نگویی که او خواهد، او ترا آن نهد که ترا باید»^۵. بنابراین توصیه و با این بینش، یک اثر هنری هیچ فرقی با کالایی که در چار سوی شهرمان برای فروش می‌گذارند نخواهد داشت؛ و مگر نه این است که یک فروشنده هشیار همواره کالای خود را مطابق ذوق خریدار می‌آراید و عرضه می‌کند؟

می‌دانیم که موضوع مدح هر چه باشد با تار و پود تملق بافته است، به همین دلیل ممدوح نیز که خریدار مضمونه‌های ستایش آمیز سراسر دروغ بود، به آن نوعش پر بها می‌داده که زبان شاعر نافذتر و اثر گذارتر بود، آن گونه که دشمنان را مرعوب می‌کرد و دوستان را مجذوب. همین خاصیت بود که شاعر را تا حد یک بلندگوی تبلیغاتی پایین می‌آورد و به نسبت آنچه در نقش تبلیغاتی و دروغ‌پردازی توفیق می‌یافت، قیمتش را بالا می‌برد، و به جهت این خاصیت، این گونه شاعران گاه همانند ملکه‌های زیبارو، در مقابل صله‌های گرانتر، از سوی دربارهای دیگر روبرو می‌شدند. این مبلغان یاوه باف که کلام را به «نام و نان» می‌فروختند، خود برای همین منظور تربیت می‌شدند، و قول نظامی عروضی نیز بر این اصل ناظر که: «تا آنچه از مخدوم و ممدوح بستاند، حق آن بتواند گزارد در بقاء اسم، و اما پریادشاه واجب

است که چنین شاعر را تربیت کند تا در خدمت او پدیدار آید و نام او از مدحت او هویدا شود. اما اگر از این درجه کم باشد، نشاید بدو سیم ضایع کردن و به شعر او التفات نمودن، خاصه که پیر بود...»

اهمیت این گونه شاعران چنان بود که فرمانروای غزنه - محمود - در پیرامون خود سازمان کاملی از ستایشگران جمع کرده بود و به قول میخائیل زند: «فقط يك گروه همواز از چاپلوسان مداح تشکیل نداده بود، بلکه دستگاهی برای تبلیغ به پا کرده بود که در رأس آن يك نفر شاعر اولوالعزم یعنی ملك الشعراء قرار داشت، و این سابقه‌ای شده بود که بعدا هر فرمانروایی از این گونه تشکیلات به وجود می‌آورد و عنوان و مقام ملك الشعراء را به هرکسی که نیک از عهده ترویج سیاست داخلی و خارجی او برمی‌آمد اعطا می‌کرد.»

اما اثر، تاحدی از سنگینی چنین هوایی فارغ بود، و نمونه‌اش کتابهای تاریخی و جغرافیایی و اخلاقی و عقیدتی است. و چون چنین است، برای پژوهندگانی که در آثار ادبی، دنبال رگه‌هایی می‌گردند تا به شواهدی دست یابند و از آن یافته‌ها شیوه زستی مردم، افق دید و اندیشه‌شان، شادیهای کم و غمهای فراوانشان را برای امروزها ترسیم کنند، آثار منثور گرمی‌تر و قابل اعتنا تر است، و از این میان داستانهای عامیانه، سفرنامه‌ها، پند نامه‌ها، همچنان مأخذ و مرجع مهم و معتبری تواند بود، و باز در این میان، بعضی از کتابها زیر عنوان کتب اخلاقی و سیاستنامه‌ها و نصیحت نامه‌ها، هم از جهت حجم و هم از جهت محتوا چشمگیرتر است و ارزش مردم شناسی و جامعه شناسی این «پندنامه»ها و «دستورالوزاره»ها و «تحفة الملوك»ها خود در اینست که از طرفی «وجه نظر کلی را نسبت به بنیادهای مدنی - خانواده و اخلاق و دیانت و سیاست - کمابیش منعکس می‌دارد» و از طرف دیگر این پندگویی و شیوه «سخن گفتن نامستقیم» جو سیاه خودکامگی را نشان می‌دهد، چرا که «آنجا که گفت و شنود آزاد را مجال باشد جای پند و اندرز نیست» و بدین هردو حجت، محقق ژرف نگر می‌تواند از ورای چارچوب داستانی و پندآمیز کتابهای اخلاقی، شیخ سیاه استبداد را در طول قرن‌ها باز ببیند و دریابد که چه سان زبانهای سرخ سرهای سبز بر باد می‌داده و چگونه يك «چرا؟» قامتی را برخاک می‌افکنده و يك «چون؟» خاندانی را تباه می‌ساخته، حال آن که «چون و چرا گفتن و بحث و انتقاد و

استدلال، خود راهی را در تعقل سیاسی و کردار اجتماعی می‌گشاید و قواعدی را در تنظیم روابط مدنی می‌نهد که به اندرزگویی نیازی نباشد»

از این ویژگیهای سودمند در جهت محتوای اندرزنامه‌ها که بگذریم، می‌رسیم به شکل و بیان، که دارای ویژگیهایی در خور مطالعه است، بدین معنی که:

۱- زبان این گونه آثار، بسیار دلکش و دلنشین است، و این بدان جهت است که اندرز، بیانی نرم می‌طلبد.

۲- از آنجایی که انتقادهای مستقیم، مایه خشم امیران، و تزکیه‌های صریح سبب دل‌آزردگی امیرزادگان نازکدل می‌گشت، نصیحتگران ناگزیر امر و نهی‌ها را غیرمستقیم، و همواره یا در چارچوب وقایع و شواهد تاریخی و قصص و امثال بیان می‌کردند - که در این صورت، کتاب ارزش تاریخی نیز پیدا می‌کرد - و یا به شتر و فیل و بط و باخه تمثل می‌جستند - که در این حال اثر، ارزش طنزی و رنگ فولکلوری نیز می‌یافت.

اینک ما با این نیت که از روزنه ادبیات کهن فارسی، هرچه هست از غث و سمین، و بی‌ارج و ارجمند، نوری به تاریکخانه قرون می‌تابد، انبوهی از آثار را پیش روی خود داریم.

به نظر من، حتی از سفارشی‌ترین این گونه آثار - که پردازنده آن، درست به عنوان کالایی فروشی، اثر خود را در جهت خوش-آیند معدوح و خریدار ساخته و حتی بزرگ کرده - می‌توان در شناخت زمین و زمان بهره‌جست. آیا عمق خودکامگی، از این مصراع: «هرعیب که سلطان بیسند هتر است» سر ریز نیست؟ و کیست که خشم بی‌منطق سلطان را در مقابل کمترین مخالفت، در این بیت سعدی نخواند؟

اگر خود «روز» را گوید «شب» است این

بباید گفتن آنک «ماه و پروین»

روشن است که گماشتگان و سرهنگان چنان امیرانی هم، بدون کمترین تعمق و تحقیق در بزهکاری و بی‌گناهی مردم، فرمان بگیر و ببند صادر می‌کرده‌اند؛ این هم شاهدش باز از گلستان با تمثیل روباه که: «دیدندش گریزان و بی‌خوشتن، افتان و خیزان، کسی گفتش چه آفت است که موجب چندین مخافت است؟ گفتا شنیده‌ام که شتر را به سُخره می‌گیرند. گفت ای سفیه شتر را با تو چه مناسبت است و ترا بدو چه مشابهت؟ گفت خاموش! که گر حسودان به غرض گویند شتر است و گرفتار آیم که را غم تخلیص من دارد؟»

اگر سدهی چنین بند بازانه و با این شیوه بیان، «شمایی» از اوضاع قرن هفتم را تصویر می‌کند، از آن سوی اسیر المَحْسِنین مَعْرَة - ابوالعلاء - دو قرن و اندی پیش از سدهی، و همچنان با چاشنی نیشخند فریاد برمی‌آورد: «نفرین بر این جهان که نمی‌توان با آن سازگار شد مگر با دروغ و تقیه. هرگاه از امر پوچی سخن می‌گویم می‌توانم صدایم را بلند کنم ولی برای بیان حقیقت باید در پرده سخن گویم» در چنین فضایی ابوالعلاء توصیه می‌کند: «سخنت را پوشیده بیان کن چنانکه هیچ یک از وابستگان جبرئیل یا شیطان آن را دریابند»^۱

اینک - به گمان من - در آینه بودن ادبیات شکی نمی‌ماند و می‌توان به اول سخن بازگشت که: «آثار ادبی هر قوم آینه زندگی آن قوم در طول تاریخ است». نکته این است که بدانیم این «آینه» گاه صاف و روشن است و گاه موج دارد و وارونه و کج می‌نماید، در این صورت برخواننده و محقق است که از کج و موج تصاویر، حقایق را بخواند. اما در آثار ادبی ما، گویی آثار منثور دل بستنی‌تر از دواوین و قصاید شاعران باشد. و البته در میان آثار منثور نیز کتابهای تربیتی و آداب نامه‌ها و اخلاق نامه‌ها، پرتو و مطمئن‌تر است، چنانکه فی‌المثل سیاستنامه نظام‌الملک به تمامی مبین جهان بینی طبقه فرادست قرن پنجم است و قابوسنامه با ۴۴ بابش، ناظر به هر بُرش از جامعه ایران در همان قرن. انتشار این گونه آثار، به ویژه آنها که ناشناخته مانده است و پوشانیدن جامعه طبع براندام این عروسان - هرچند پیر دختر و نازبیا باشند - چراغی است که گوشه‌ای از تاریکای تاریخ قوم و مملکت ما را روشن خواهد کرد.

۱. دیوان، ص ۲۲
- ۲، ۳، ۴، ۵، ۶. چهار مقاله نظامی عروضی، مقاله دوم، حکایت فرخی.
۷. جامعه‌شناسی هنر، ص ۱۶۹.
۸. قابوسنامه، باب ۳۵، در رسم شاعری.
۹. چهار مقاله، مقاله دوم، در چگونگی شاعر و شعر او.
۱۰. نور و ظلمت در تاریخ ادبیات ایران، ص ۸۰.
۱۱. محمد تقی دانش‌پژوه از ۱۶۴ عنوان در این مقوله نام برده است. رک: «تشریح کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران»، دفتر اول، ص ۲۱۱. فهرست پاره‌ای از کتابهای اخلاق و سیاست به فارسی.
- ۱۲، ۱۳ و ۱۴. امنیت، فریدون، و هماناظر. افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشر نشده دوران قاجار، ص ۱۱.
۱۵. سدهی. گلستان باب اول.
- ۱۶، ۱۷. ابوالعلاء معری، عقاید فلسفی، ترجمه حسین خدیو جم، ص ۳ و ۱۳.